

قصه حضرت یوسف (علیه السلام)

مرتضی دانشمند

بخش هفتم

که باید ساقی آید بهر دیدار
ز رنج و غصه بسیار زندان

خبر آمد خیر از سوی دربار
رها شد ساقی از دیوار زندان

معبّر را درون کاخ خود خواست
خطر بودش اگر دفع خطر کرد

هراسان شاه مصر از خواب برخاست
معبّر را ز خوابش با خبر کرد

ز سنبل های خشک و سنبل تر
ز خواب آرامشش را می ربودند

ز گاوان هفت گاو چاق و لاغر
همه مهمان خواب شاه بودندند

پیشان است و از شیطان رسیده
همان کو برده بودش زود از یاد

همه گفتند این خوابی که دیده
ولی ساقی به یاد یوسف افتاد

که یوسف را ببیند توی زندان
چراغ روشن این داستانی

شتابان رفت ساقی سوی زندان
ایا یوسف تو خود از راستانی

تو بودی آگه از تعبیر رؤیا

تویی آگه بر علم خفایا



که خوابی شاه دیده، قلبش ابری ست
چه آهنگی است در آن سنبل تر

بگو تعبیر خواب پادشه چیست
و در این گاو چاق و گاو لاغر

نگاهی کرد یوسف سوی بالا
به پیک پادشه یوسف خبر داد

توجه کرد سوی حق تعالی
خبر از بوته های خشک و تر داد

که سالی هفت ما راهست در پیش
شود هر سرزمینی سبزه و خرم

زمین بخشنده بردارا و درویش
و دل ها فارغ از افزون و از کم

پس از آن هست عهد خشکسالی
هر آنچه دانه در انبار دارید

نروید بر زمین حتی نهالی
پاشید و زمین ها را بکارید

چوبذری در زمین ها کاشت کردید
خورید از حاصل گندم که دارید

و محصولی از آن برداشت کردید
میان خوشه، باقی واگذارید

از آن تعبیر زیبا شاه شد شاد
که من خواهان دیدار تو هستم

و پیک را سوی یوسف فرستاد
و دل بر علم تعبیر تو بستم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی